



ساعتی بارمضانعلی هاتفی

که اسمش در اولین لیست آزاده‌های بازگردانده به وطن ثبت شده است

روبه ایران اشهدم را خواندم

روزهای شیرین نگذشته بود که اسیر یعنی‌ها شدم.



سه بار اعلام اسیری کردم

بزرگ‌ترین عملیاتی که هاتفی شرکت کرده، عملیات «خیبر» بوده که او مسئول جابه‌جایی مهمات در آن و خودروی ۱۰۶ بود. عملیاتی که در آن برای نخستین بار دشمن از سلاح شیمیایی استفاده می‌کند و رزمندگان زیادی را به اسارت می‌گیرد. این روزها در خاطرات هاتفی این طور زنده می‌شود و تعریف می‌کند: «عملیات خیبر در نخستین روزهای اسفند شروع شد. در آن عملیات چند لشکر در منطقه «هورالهوریزه» با هم متحد شدند و ما جزو کسانی بودیم که با هلیکوپتر به آن منطقه رفتیم. نیروها چهار روز در آنجا مستقر بودند. منطقه مرداب بود و زمین ناهمواری داشت. در همین جاده‌ی خاکی ۷ کیلومتر داخل خاک عراق نفوذ کرده بودیم. بعد از اینکه بچه‌های پیاده، خطر را شکستند، دشمن در جاده بصره به ما پاتک زد. خیلی هاشهید و شیمیایی شدند. رزمندگان هائی که مانده بودیم خودمان را داخل خاکریزهای زیرزمینی رساندیم. داخل خاکریز دیدم ترکش‌هایی به کنارمان می‌خورد. سرم را که بالا آوردم، تعداد زیادی از نیروهای پیاده به شهادت رسیده بودند و نیروهای دشمن هم تا ۵۰۰ متری مان پیش آمده بودند. از آسمان فقط تیر می‌بارید اما هر طور بود خودم را به ماشین ۱۰۶ رساندم. بارمضان که دوست و هم‌رزم بود، سوار ماشین شدیم. در مسیر برگشت فقط صدای رمضان یادم می‌آید که گفت علی نرو و خودش از ماشین پرید. او نیروهای دشمن را دیده بود اما من تا به خودم آمدم خودرویم در میان عراقی‌ها گیر افتاد و به رگبار بسته شد. چند تیر به پایم خورد. دیگر توان حرکت نداشتم که با آمدن نیروهای عراقی سه بار اعلام اسیری کردم.



روبه ایران اشهدم را خواندم

هاتفی یک جایی فکر می‌کند چیزی به مرگش نمانده برای همین رویش را به سمت ایران می‌کند و اشهدش را

امام (ره) برای پیوستن به بسیج صادر شد. با لیبیک به این فراخوان عضو بسیج شد. با آغاز جنگ تحمیلی، جزو اولین نیروها بود که در سن ۱۶ سالگی عازم میدان نبرد شد. روزهای اول زمستان سال ۵۹ بود که به عنوان مبارز پایش را در میوان و سنج گذاشت. کارشان درگیری با دموکرات‌ها بود که با همراهی کردها از مرزهای غربی دفاع می‌کردند. پس از آن به جبهه اهواز رفت. تک‌تیرانداز و آرپی‌جی‌زن شد. شجاعت بی‌مثالش باعث شد تا در بسیاری از عملیات‌ها نقش داشته باشد. عملیات‌هایی که در یکی از آن‌ها درست در تاریخ هشتم اسفند سال ۶۲ به دست یعنی‌ها اسیر و زندانی شد تا این روزها پسوند آزاده بنشیند کنار اسمش.



از منطقه کله‌قندی تا اسیری تازه داماد در اهواز

هاتفی با اینکه خیلی جوان بود اما در بیشتر عملیات‌های بزرگ ابتدای جنگ حضور داشت. خودش آن روزها را این گونه به یاد می‌آورد: «از روزهای اول آغاز جنگ به عنوان نیروی مردمی و بسیجی در میدان بودم. بیشتر از یک سال در مرزهای غرب مستقر بودم. بعد از آمدن به مرخصی در خواست رفتن به جنوب را دادم. در فتح خرمشهر شرکت کردم و در منطقه «کله‌قندی» شهر مهران نیز برای عملیات‌های زیادی مهمات بردم و آرپی‌جی زدم. هر چند ماه یک بار هم مرخصی می‌آمدم که در آخرین مرخصی ام از دواج کردم. تابستان سال ۶۲ بود. بعد از گذشت چند روز از عقدمان دوباره راهی جبهه شدم. هنوز ۶ ماه از این



کوتاه از علی هاتفی

رمضانعلی هاتفی در اولین روز دی سال ۴۲، در محله چهنوبه دنیا آمد. فرزند اول خانواده بود. قبل از مدرسه رفتن قرآن را در مکتب آموخت و مدرسه را تا پایان کلاس ششم تجربه کرد. ۱۱ و ۱۲ ساله که شد هم‌پای سایر دوستانش وارد کار شد. از سر علاقه با شاگردی کردن کار سیم‌کشی ساختمان را آموخت. برق می‌کشید و از محل درآمدش کمک خرج پدرش بود. هم‌زمان با روزهای شلوغ انقلاب به گروه انقلابی‌ها پیوست و برای نخستین بار فریاد «ما همه سرباز تویم خمینی» سر داد. در زمان پیروزی انقلاب از برگزارکنندگان جشن بزرگ پیروزی و یکی از نگهبانان محله شد. هم‌زمان با همین روزها فراخوان

فاطمه شوشتری: «عطر عود و گلاب می‌آید. دود اسپند همه‌جا را پر کرده و درختان در هیئت بیرق‌های سبز چراغان شده‌اند و شاخ و برگشان میان هیاهوی جمعیت کوچه می‌رقصد. چشم که می‌ببینی که دعا می‌خوانند و کوچک و بزرگ صلواتشان را قطع نمی‌کنند. چهره‌هایشان خیس از اشک شوق و باران کلاب است. اشک‌هایی عجین شده با لبخندهایی به پهنای صورت. صدای آخرین صلوات که بلند می‌شود، راننده پیکان سر کوچه پا روی ترمز می‌زند. فریاد «پرستویمان آمد» بلند می‌شود. جمعیت یک صدا صلوات سر می‌دهند و قامتش با لباس‌های بسیجی به تن در انتهای کوچه ظاهر می‌شود. مادر زودتر از همه با دود اسپند و قاب عکسی در آغوش به استقبالش می‌رود. به هم که می‌رسند همه جارنگ بهار و بوسه می‌گیرند.»

این جملات تصویر مشترک بسیاری از ایرانی‌ها از روزهای آزادی‌سازی اسرا و بازگشتشان به کشور است. تصویرهایی که حتی نسل‌های بعد از جنگ هم با دیدن فیلم‌هایی همچون «بوی پیراهن یوسف» آن را درک کرده‌اند. روزهایی که هر سال با فرارسیدن ۲۶ مرداد که مصادف شده با سالروز بازگشت آزادگان به کشور زنده می‌شود. با این تفاوت که امروز در کنار خاطرات شیرین خیلی از رزمندگان، درد و رنج‌های روزهای اسارت‌نشسته است. دردهایی که در خواب هم از آن رهایی نمی‌یابند. یکی از همین آزاده‌ها که هنوز با درد آن روزها زندگی می‌کند، رمضانعلی هاتفی است. آزاده سال ۱۳۶۴ که نامش در میان اولین گروه اسرای مبادله شده ثبت شد. او در ۲۰ سالگی در جریان عملیات خیبر دست‌بسته می‌افتد. با کتف و پاهایی تیر خورده. اسیر که می‌شود بدنش عفونت می‌کند. تیر دوزمانه در رانش دوباره عمل می‌کند و اعصاب سیاتیکش آسیب می‌بیند. پاهایش از حرکت می‌ماند. زمین‌گیر می‌شود و دو سال اسارت را در زندان‌های موصل و بغداد نشسته و دراز کش می‌گذراند. روزهایی که طبق گفته‌هایش تنها تسکین دردهایش ریختن آب روی بدنش بوده است.

شهرآرامحله هم‌زمان با فرارسیدن روز آزادی اسرا، به سراغ این شهروند محله امیرآباد رفته است که هنوز هم با گذشت ۳۴ سال از اولین مجروحیت و اسیری دردهایش را با آب تسکین می‌بخشد. رزمندگان و جانبازانی که خیلی از اسرا هنوز هم از اوبه خاطر تسکین دردهایش با آب با عنوان «علی پارچی» یاد می‌کنند. آزاده‌ای که تا پای حرف‌هایش می‌نشینیم، قبل از هر چیز روز پاکداشتن در خاک وطن در خاطرش زنده می‌شود: «۱۰ بار اعلام کردند آزادی و هر بار با بهانه‌ای رد می‌کردند. حتی آخرین بار که بعد از چهار ساعت پرواز به ترکیه رسیدیم، باورم نمی‌شد آزادم اما تا پرچم ایران را دیدم و بانوان محجبه کنار هواپیما، به خودم گفتم علی به میهن خوش آمدی.»

